



صبر جوهره ایمان است/ ماجرای آشنایی جرج جرداق با نهج البلاغه

آیت الله رشاد گفت: نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر با تن است. مقاومت، جوهره و اصل ایمان است. مقاومت برای کسب نیکی ها و فضائل و انجام تکالیف و واجبات و مقاومت در ترک و دفع رذائل، لازم است.

آیت الله رشاد گفت: نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر با تن است. مقاومت، جوهره و اصل ایمان است. مقاومت برای کسب نیکی ها و فضائل و انجام تکالیف و واجبات و مقاومت در ترک و دفع رذائل، لازم است.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر مشروح تازه ترین درس اخلاق آیت الله رشاد است که در ادامه می خوانید؛

اینها را باید هر طلبه ای بخواند!

چقدر خوب بود اگر ما می توانستیم متن نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و خطبه فدکیه را به عنوان متن درسی در دستور کار حوزه قرار دهیم. اما اولاً همه این تصمیمات در اختیار ما نیست. ثانیاً پاره ای از این تصمیمات نیازمند امکاناتی است که برای ما فراهم نیست. البته لاجرم باید به سمتی برویم که این کار اتفاق بیفتد. امیدوارم هر طلبه ای در این دوره ی ده ساله سطح، دست کم یک دور، تفسیر قرآن و این متون شریف را بخواند. البته پیشنهاد برنامه ای من این بود که در سه پایه اول، یک دور فشرده تفسیر قرآن خوانده شود. و بعد از آن در یک سطح بالاتر تا پایان پایه دهم، مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد. ولی اقل کار همین است که تا اتمام پایه دهم، یک دور تفسیر و شرح قرآن و سایر متون مذکور خوانده شود. اگر کسی این چهار متن را با دقت و به صورت تفسیری کار کند؛ ذهن شیعی او شکل می گیرد. و هویت شیعی، در وجود او تکون می یابد.

ویژگی های نهج البلاغه صبحی صالح

کلمه ای که می خواهیم مطرح کنیم در بخش کلمات قصار نهج البلاغه قرار دارد. و به ترتیبی که صبحی صالح شکل داده، کلمه هشتاد و دوم است. آن چنان که در گذشته عرض کردم بین نسخه های نهج البلاغه، منقح ترینشان متعلق به دکتر صبحی صالح لبنانی است که اخیراً مرحوم شده اند. ایشان بسیار خوب متن های در دسترس را تصحیح و تحقیق و علائم سجاوندی را دقیقاً مراعات کرده است. در انتها لغت نامه ای را در حجم نهج البلاغه ضمیمه و لغات مشکله را معنی کرده است. این نهج البلاغه، در قطعه های جیبی و کیفی هم چاپ شده است و می شود همراه انسان باشد.

ماجرای آشنایی جرج جرداق با نهج البلاغه

ما کمتر از جرج جرداق نیستیم. ایشان به من می گفت: من شبها نهج البلاغه را زیر متکایم می گذارم و می خوابم. او یک مسیحی کاتولیک بود و از طفولیت خود برای من ماجرای را نقل می کرد. او می گفت: در دوران دبستان که کلاس چهارم یا پنجم بودم یکی دوبار از مدرسه فرار کردم. بار آخر به سمت دشت و صحرا رفتم و پای یک درخت خوابم برد. مادر، برادر بزرگتر و معلم خیلی نگرانم شده بودند. در بیروت دنبال من گشته بودند و وقتی به دشت آمدند دیدند پای درختی خوابیده ام. مادر و معلم خیلی تشر زدند که چرا اینجا آمده ای؟ و... برادرم فؤاد- که او هم مثل جرج اهل ادب بوده و هر دو شاعر بوده اند- گفت: ببینیم علت این فرارها چیست؟ وقتی از من پرسید گفتم: حقیقت این است که من به ادبیات علاقه مندم و به دروس دیگر مدرسه علاقه ای ندارم. برادرم گفت: بسیار خب! برویم خانه! کتاب نهج البلاغه را به من داد و گفت: روی این کتاب کار کن! جرج با آن سن کم، از ارزش نهج البلاغه آگاه نبوده ولی فؤاد مطلع بوده است. جرج جرداق می گفت: کتاب را به من داد و من شیفته آن کتاب شدم و از همان موقع شروع به کار کردن روی این کتاب شدم. و بارها و بارها آن را دوره کردم. کتابی که ایشان نوشت به نام: «الامام علی صوت العدالة الانسانیة»؛ در طول تاریخ، بهترین کتاب پیرامون نهج البلاغه است که راجع به نگاه اجتماعی، حماسی، انقلابی و حیث حقوق بشری حضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته شده و نظیر آن را هیچ مسلمانانی ننوشته است. به زبان های مختلف و از جمله فارسی هم ترجمه شده است. آن زمانی که من در بیروت به منزل او رفتم می گفت: دیگر هیچ وقت از نهج البلاغه جدا نشدم. یک مسیحی درک می کند و اینجور ملازم نهج البلاغه می شود. آن وقت ما طلبه ها چقدر با این کتاب مأنوسیم؟!

در این کلام، حضرت می فرمایند: «...؛ اوصیکم بخمس...؛». من شما را به پنج امر توصیه می کنم که اگر رکاب بتازانید و به تاخت بروید تا این پنج توصیه را به دست بیاورید و آن ها را محقق کنید و عمر گرانباه را بر سر این بگذارید می ارزد. «...؛ آباط...؛» یعنی پهلوه‌ای شکم شتر که سوارکار باید با پاهایش به دو طرف شکم شتر ضربه بزند تا شتر به تاخت برود. «...؛ لوضریتم الیها آباط الابل لکانت لذلک اهلا...؛». اگر به تاخت بر پهلوه‌ای شتر بکوبید تا به آن برسید جا دارد.

امیدتان به خدا باشد

یکم: «...؛ لایرجونّ احد منکم الا ربّه...؛». اصل اول اینکه هیچ یک از شما جز به خدا دل نبندید و امیدوار نباشید. اینکه فکر کنید این و آن یا این شی و آن شرایط، به داد شما میرسد و امکانی برای شما فراهم می کند؛ اینجور نیست. همه امیدها را انباشته و متوجه خداوند متعال بکنید. فقط به امید خدا باشید. به هر اندازه که از عوامل و عناصر و اطراف محیط زندگی منقطع شویم به همان نسبت به خداوند متعال متصل می شویم. اگر کمتر ببریم کمتر وصل خواهیم شد. تا آنجا که اگر از همه چیز و همه کس ببریم همه اتصال را با ساحت الهی برقرار خواهیم کرد.

خویش ترس باشیم نه خداترس!

دوم: «...؛ و لایخافنّ الا ذنبه...؛». از که می ترسید؟ از انسان های شرور؟ از قدرت ها؟ تنها از گناه خود بترسید! ما نباید جز از گناه خود و به عبارتی جز از نفس خود بترسیم! تقوا را گاهی خداترسی معنا می کنند. مگر خدا رحمن و رحیم نیست؟! چرا باید از خدایی که ظلم نمی کند و عادل است ترسید؟! حضرت امیر سلام الله علیه در مسجد نشسته بودند و غلامشان جلوی در مسجد نشسته بود. حضرت چند بار غلام خود را صدا کردند ولی جوابی نشنیدند. آمدند جلوی در مسجد و فرمودند: شما که اینجا بودی چرا جواب ندادی؟ او عرض کرد: برای اینکه از شما نمی ترسم و می دانم آنقدر بزرگوار هستید که اگر پاسخ نگویم مرا تعذیب نمی کنید. حضرت هم چیزی به او نگفتند. یا در جایی دیگر وقتی حضرت با غلام خود به بازار می روند تا لباسی تهیه کنند. حضرت لباس گران تر را به غلام خود می دهد. غلام عرض می کند: این لباس برازنده شماست چرا که امیرالمومنین هستید! حضرت پاسخ می دهند: تو جوانی و این برای تو برازنده تر است. برای من همین لباس ارزان، مناسب است. این چنین برده داری هیچ گونه شباهتی به برده داری آمریکایی ندارد. حضرت همواره نه تنها عادلانه برخورد می کند که فضل می ورزد. حضرت که عبد صالح الهی است ترس ندارد. خداوند متعال هم این گونه است. ما باید از خدا نه که از خود بترسیم. از گناهان خود بیمناک باشیم. عدل الهی ترس ندارد. بلکه این ظلم است که هولناک است. آن هم در خداوند نیست. این رفتار ظالمانه ما با نفس خویش است که ترس دارد. تقوا خداترسی نیست. خویش ترسی است. باید از این دشمنی ترسید که بین دو طرف ما پنهان شده است. باید این را مهار کرد.

صاف بگو: بلد نیستم!

سوم: «...؛ و لایستحین احد منکم اذا سئل عما لایعلم ان یقول لاعلم...؛» سومین توصیه حضرت که اگر همه عمر خود را بتازید که به این مقام اخلاقی دست پیدا کنید ارزش دارد؛ این است که اگر پاسخ سوالی را نمی دانید خجالت نکشید به این در و آن در نزنید! مستقیماً بگوید: بلد نیستم. جواب این سوال را نمی دانم. یادم هست حدودا سالهای چهل و نه یا پنجاه بود که در قم طلبه بودم؛ سوالی پیرامون نماز از مرحوم آیت الله گلپایگانی پرسیدم. ایشان با اینکه مرجع تقلید بودند و میلیون ها نفر مقلد داشتند ولی خیلی راحت و بی تکلف پاسخ دادند: حضور ذهن ندارم؛ باید مراجعه کنم.

ما طلبه ها خیلی در معرضیم. اگر دقت نداشته باشیم سبب انحراف و احیاناً گمراهی افراد می شویم. وقتی فرعی فقهی را اشتباه مطرح کنید؛ طرف مقابل، در معرض عمل قرار می گیرد. آنگاه شرعاً موظفید او را پیدا کنید و مطلع نمایید. لذا اگر مسئله ای را نمی دانید بگویید: نمی دانم؛ به دیگری که در این موضوع تبحر دارد مراجعه کن. ما که علامه دهر نیستیم. این را هم در نظر داشته باشید که بلافاصله پاسخ ندهید!

در احوالات علامه طباطبایی

مرحوم علامه طباطبایی اینطور بود که وقتی سوالی طرح می شد؛ چند دقیقه ای سرش را پایین می انداخت؛ آنگاه

پاسخ می داد. علامه؛ دو تا تاکید دارد. ضمن اینکه عرف شیعی ایران و احیاناً نجف - به خلاف افغانستان و پاکستان که شخص را به مجرد مختصر علمی علامه؛ می گویند. - به کسی علامه می گوید که جامع علوم باشد. و بالاخص از حیث علوم عقلی در سطح بالایی قرار بگیرد. لاقلاً مصداقاً این گونه است. مثل تفاوت محقق حلی و علامه حلی. علامه طباطبایی حکیم بزرگی بود که به نظر حقیر- که این عرض بنده در کشور پذیرفته شده است- ایشان بنیانگذار مکتب جدیدی در حکمت است. که اسم آن را مکتب؛ نو صدرایی؛ گذاشته ام. و بر مبنای مقاله مختصری که در تعریف این مکتب نگاشته ام کتاب ها، مقالات و پژوهش های گسترده ای تألیف شده است. علامه طباطبایی سطح بسیار بالایی داشت. به سمت مرجعیت نرفت ولی در حد مرجعیت بود که حاشیه اش بر کفایه، نمایانگر توان علمی ایشان است. ایشان حکیم و بمعنی الکلمه عارفی پاک باخته بود. بعد باطنی او بسیار فراتر از آثار قلمی ایشان است. الغرض وقتی از چنین مردی سؤال می شد آداب خاصی را رعایت می کرد آنگاه پاسخ می گفت. ابتدا سرش را پایین می انداخت و بعد از تأملی جواب می داد. وقتی کسی به دیدن ایشان می رفت بعد از سلام و خوش آمدگویی در همان سالن ورودی منزلشان می نشست؛ سرش را پایین می انداخت و مشغول ذکر می شد. تا سؤالی پرسیده نمی شد چیزی نمی گفت.

باید ارسطو و افلاطون پیش ما زانو بزنند!

چند سال پیش، دانشکده فلسفه دانشگاه آتن، بنده را برای سخنرانی دعوت کرد. سال پیش از من، مرحوم علامه جعفری در آنجا سخنرانی کرده بود. او به من می گفت: من به آنها اعتراض کردم که چرا اینجا از ارسطو و افلاطون خبری نیست؟ نه خیابانی به نام آنهاست و نه مجسمه ای نصب کرده اید. ما ایرانی ها بدهکار شما هستیم و فلسفه را از شما گرفته ایم بیا باید ببینید که در کشور ما چقدر فلاسفه محترم شمرده می شوند. من سال بعد که به آنجا رفتم خلاف این مطلب را عرض کردم. آنجا در جمع اساتید و دانشجویان گفتم: ادوار فلسفه اسلامی شش دوره بوده است. دوره پنجم، ظهور حکمت متعالیه و فلسفه مزدوج مرحوم صدرالمآلهین است و دوره ششم حکمت نوصدرایی است. مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: وقتی حکمت وارد جهان اسلام شد؛ دویست و پنجاه مسأله بود و به هفتصد و پنجاه مسأله ارتقاء یافت. این گزارش حضرت علامه است آن هم تا زمان صدرالمآلهین. من آنجا عرض کردم: اگر اکنون ارسطو و افلاطون زنده شوند باید زانو بزنند و فلسفه را در نزد ما بیاموزند. گفتم که از دهه بیست شمسی مکتب جدیدی به نام مکتب نوصدرایی ظهور کرده است. در آنجا هم توضیحاتی پیرامون این مکتب ارائه شد که از آن پس، آثار خوب و ارزشمند بسیاری حول این موضوع انتشار یافت.

یاد نگرفتن عیب است نه ندانستن!

چهارم؛ ...و لایستحین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلّمه...؛ کسی از اینکه برود چیزی را که بلد نیست یاد بگیرد حیا و شرم نداشته باشد. گاهی گفته می شود ندانستن این چیزی که بلد نیستیم آنقدر شرم آور است که خجالت می کشیم بپرسیم. در جواب چنین شخصی باید گفت: اگر این ندانستن اینقدر بد است پس کاری کن که از این نقیصت خلاص شوی. برو پیش کسی یاد بگیر تا تمام شود. دیگر تا آخر عمر خجالت زده نباشی. بلد نبودن عیب نیست. یاد نگرفتن عیب است. همه انسان ها در ابتداء تولد چیزی نمی دانند و این طبیعی است. اما تداوم این امر طبیعی عیب است و موجب شرمساری است. از اینکه نرویم تا بدانیم باید خجالت بکشیم.

صبر و مقاومت؛ جوهره ی ایمان

پنجم؛ ...و علیکم بالصبر فانّ الصبر من الایمان کالرأس من الجسد...؛ توصیه پنجم توصیه به شکیبایی، مقاومت و پشتکار است. نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر با تن است. آن گونه که فرماندهی بدن با سر است. حیات تن با سر محقق می شود. و بدن بدون سر سریعاً مزمل می گردد. سر، شریف ترین نقطه جسم آدمی است. چشم و گوش و زبان و اعضای مهم، در سر است. و هر آنچه از زیبایی های نمودار تصور می شود در سر قرار دارد. سر اصل است و صبر، مثل سر است. صبر در ایمان، مثل سر در بدن ضروری است. اینکه صبر، سر ایمان و تارک و چکاد ایمان است؛ نشانگر اینست که نسبتی اساسی بین صبر که همان مقاومت و ایستایی است با ایمان وجود دارد. و آن اینست که مقاومت، جوهره و اصل ایمان است. مقاومت برای کسب نیکی ها و فضائل و انجام تکالیف و واجبات و مقاومت در ترک و دفع رذائل، لازم است. که همه اینها محتاج صبر، خستگی ناپذیری و پشتکار است. بنابراین هر دو وجه ایمان به صبر برمی گردد. ...و لاخیر فی جسد لرأس معه...؛ جسدی که سر ندارد می پوسد و ارزشی ندارد. ...ولا فی ایمان لا صبر معه؛ ایمان بی صبر هم ارزش ندارد. و مانند تن بی سر است.

خوشا چنین بی سر!

البته این بی سری کجا و آن بی سری کجا! آن سر چنان است که وقتی از تن جدا می شود باید بر تربتش سجده کرد. باید عاشقانه حول مرقد او طواف کرد. باید در هر فرصتی از دور و نزدیک او را زیارت کرد. باید در اربعین شهادتش هزاران کیلومتر راه را پیمود؛ مختصر سلامی داد و لاجرم بازگشت. این بی سری سرتر از همه شدن است. به تعبیری که راجع به شهید حججی گفتم سر سردارها شدن است.

ان شاءالله خداوند متعال به ما توان، تحمل و توفیق آن صبر متعالی را که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند عنایت فرماید.